



آموزش اخلاق و ارزشها

نوشته: کی. ریان

ترجمه و تألیف: محمود معافی

پروژه‌سکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

«آموزش اخلاق و ارزشها» که عنوان مقاله زیر است، نگرش متفکرین و مدیران آموزشی جوامع غربی را ارائه می‌دهد. همانطور که ملاحظه خواهید کرد، هم‌در تبیین خاستگاه و منشأ امور اخلاقی و هم در زمینه‌های غایات و اهداف آموزشهای اخلاقی، تفاوت‌های عمیق و ریشه‌داری با آنچه متفکرین مسلمان طرح می‌کنند وجود دارد. آیا موضوعات اخلاقی و ارزشی را می‌توان آموزش داد؟ هدف از چنین آموزشی چیست؟ چه چیزی اخلاقی است و چه چیزی غیر اخلاقی؟ از جمله سؤالات اساسی است که در آموزش اخلاق باید بدان توجه کرد. می‌توان با نظر به این مقاله زاویه دید برنامه‌ریزان آموزشی در غرب را نسبت به این موضوعات استنتاج کرد و در یک مقایسه تفاوت دیدگاه اسلام با نگرش حاکم بر آموزش جوامع غربی را به دست آورد. نویسنده مقاله، در انتهای بحث خود مقایسه‌ای میان آموزش اخلاق در آمریکا و چین به عمل آورده که گرچه از داوری خودداری کرده است اما رجحان یکی بر دیگری از لابلای عبارت وی خود را نشان می‌دهد. علاوه بر این، از این مقاله می‌توانیم تبدیل اخلاق به شاخه‌ای از روانشناسی اجتماعی که هدف آن تربیت انسان سازگار با محیط است را استنباط کنیم

رشد آموزش معارف اسلامی

برای یک فرد و یا گروه اجتماعی از همان ابتدا، با توجه به ارزشها و باورهایشان این سؤال مطرح است که چه چیزی صحیح و چه چیزی غلط است. داوری در مورد صحیح بودن و یا غلط بودن رفتارها، عمدتاً به کمک معیارها و ارزشهای نسلی قبلی صورت می‌گیرد. از سوی دیگر اگر انتقال ارزشها از نسلی به نسل دیگر صورت نمی‌گرفت، یقیناً خانواده‌ها و یا جوامع انسانی بزرگتر بعنوان نهادهایی واقعی، از انجام برخی از اعمال یا دست می‌کشیدند و یا مردد می‌ماندند.

اخلاقیات و ارزشها نقش مهمی را در ایجاد ارتباطی پنهان اما حیاتی در بین مردم برعهده دارند. اساس همکاری بین مردم بر مبنای اخلاقیات و ارزشهای مشترک آنها بی‌ریزی شده است. بخاطر این دلائل است که آموزش اخلاق و ارزشها از قدیم الایام مورد توجه جامعه بزرگسال بوده است.

جروم کاگان روانشناس کودک اظهار داشته است که «احساس اعمال اخلاقی و ارزشها در ماههای آخر نخستین سال تولد کودک بوجود می‌آید» وی معتقد است کودک در اطراف خود پاره‌ای از بی‌نظمی‌ها را مشاهده می‌کند، برای مثال پارگی زیاد در یک پرده، و فرضاً با بر زبان آوردن کلمه «شکست» احساس خود را نسبت به این واقعه ناخوشایند نشان می‌دهد. این اظهارنظر کودک، کوششی برای درک مفهوم درست یا غلط است. کاگان تأکید می‌کند که انسان‌ها، سؤال «من تا چه اندازه خوبم؟» را خیلی جلوتر از سؤال «من چه کسی هستم؟» که شناخت شخصیت را مطرح می‌کند، از خود می‌پرسند.

کودک در طول جاده بلوغ اخلاقی هیچگاه به تنهایی سفر نمی‌کند. در جوامع اولیه، آموزش اخلاق و ارزشها به کودکان، توسط گروه کوچکی «خانواده و یا قبیله» صورت می‌گرفت. درحالیکه در جوامع صنعتی، گروهها و مؤسسات زیادی در آموزش اخلاق و ارزشها به جوانان سهیم هستند. در این میان نقش خانواده بحدی است که حتی در یک کشور مدرن صنعتی، خانواده همچنان یک نیروی اولیه در رشد اخلاقیات و ارزشها محسوب می‌شود، بویژه بخاطر تماس مداوم فرزندان با والدین و نیز مقدار زمانی که صرف این آموزشها می‌شود، خانواده نقش اساسی دارد.

در جوامع معاصر، دسته‌ای از عوامل ثانوی [بعد از خانواده] وجود دارد که در رشد اخلاقیات و ارزشهای جوانان دارای تأثیر تعیین‌کننده است. در میان این عوامل از مدرسه، مسجد، کلیسا، سازمانهای جوانان (نظیر پیشاهنگی، پیشگامان جوان)، گروه دوستان و رسانه‌های جمعی بویژه تلویزیون، می‌توان نام برد. این مقاله، عمدتاً بر ارتباط بین مدرسه و رشد اخلاقیات متمرکز شده است.

اصطلاح «اخلاق» به آنچه که عمل صحیح و یا غلط پنداشته می‌شود، اشاره می‌کند. یا بعبارت دیگر، عبارت «انجام چه چیزی یک امر اخلاقی است؟» را می‌توان اینگونه طرح کرد «ما بهتر است که چه چیزی را انجام دهیم و چه چیزی را انجام ندهیم». از سوی دیگر «ارزشها» به ترجیحات

انسانی نظیر آرزوها، نگرشها و یا تمایل به انجام دادن چیزی و یا اکراه از انجام دادن چیزی، اشاره می‌کند.

ارزشها یا ترجیحات ما از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است و تنوع زیادی دارد. از چیزهای خاص گرفته نظیر تمایل به خوردن غذای معینی تا یک امر کلی مثل دوستی، عدالت و مبارزه با ظلم. ارزشهایی که به ارتباطات فرد با دیگران اشاره می‌کند، ارزشهای اخلاقی هستند. و این همان چیزی است که ما در اینجا داریم درباره آن بحث می‌کنیم، یعنی آموزش اخلاق.

منظور از آموزش اخلاق فعالیت‌ها و تجربیاتی است که مدرسه بطور آگاهانه (آشکار) و یا ناآگاهانه (پنهان) تحت راهنمایی معلم و مسئولین مدرسه انجام می‌دهد تا دانش‌آموزان بدانند چه چیزی صحیح و چه چیزی غلط است و به کمک این معیارهای اخلاقی بتوانند از زندگی سالمی برخوردار گردند.

آنچه که مدرسه بطور «آگاهانه» انجام می‌دهد، به یک امر هدفدار اشاره می‌کند. یادگیریهای هدفدار در مدرسه از نوع برنامه‌ریزی شده است و به آنها برنامه درسی رسمی می‌گویند. برنامه درسی به موضوعات درسی، مهارتها و نگرشهای خاصی اشاره می‌کند که به شکل هدفدار آموزش داده می‌شود. اما اقدامات «غیرآگاهانه» به یک رفتار غیرهدفدار اشاره می‌کند و منظور از آن یادگیریهای غیر برنامه‌ریزی شده مدرسه است که گاه از آن بعنوان برنامه درسی «پنهان» نام برده می‌شود.

کودک در درک آنچه که صحیح یا غلط است و نیز کسب یک رشته از ارزشها، از هر دو نوع یادگیری (برنامه‌ریزی شده و غیربرنامه‌ریزی شده) یا عبارتی جنبه‌های آشکار و پنهان یادگیریهای مدرسه‌ای، متأثر است.

اینکه جامعه چه چیزی را بعنوان ارزشها و اخلاقیات خود باید به جوانان بشناساند، از قدیم الایام مورد علاقه فلاسفه نظیر، افلاطون، سقراط و ارسطو تا فلاسفه معاصر نظیر جان دیوئی در ایالات متحده و جان ویلسون در بریتانیا بوده است.

اکثر فلاسفه با نظر افلاطون که معتقد است، هدف تعلیم و تربیت این است که انسان را هم عاقل و هم خوب تربیت کند توافق دارند. بیشتر کشورها امروزه اهمیت اشاعه اخلاق را آن هم به شکل آشکار و برنامه‌ریزی شده، تشخیص داده‌اند.

در ارتباط با محتوای «تدریس اخلاقیات و رفتار اخلاقی» و اینکه چگونه آموزش داده می‌شود، اطلاعات چندانی از مدارس در دسترس نیست و در این زمینه باید تحقیق شود. در کشوری نظیر ایالات متحده که تعدد فرهنگ‌ها در آن رایج است کوشش می‌شود محتوای مناسبی در آموزش اخلاق که به شکل وسیعی قابل قبول همگان باشد، ارائه شود. بهر حال این سؤال که آموزش اخلاق چیست؟ در بیشتر کشورها از جمله موضوعات بحث‌انگیز و مورد علاقه است. در این مقاله نیز من (نویسنده) درباره اینکه جهت‌گیری آموزشهای اخلاقی چه باید باشد و یا اینکه

یک جامعه در برنامه‌های آموزش اخلاقی باید آگاهانه عمل کند و با به شیوه پنهان کمتر بحث می‌کنم. اما بهر صورت آموزش اخلاق چیزی است که همراه با رشد کودک باید تداوم یابد و دیگر اینکه آموزش اخلاق امری اجتناب‌ناپذیر است. کودک در جریان رشد، تدریجاً ارزش‌های اخلاقی خود را چه درست و یا غلط تدریجاً یاد می‌گیرد و آنرا استاندارد می‌کند.

۱. نظریات رشد و توسعه اخلاق

در ارتباط با پدیده اخلاق انسانی، سه نظریه روانشناختی مطرح است. هر یک از این نظریه‌ها، راه‌های متفاوتی را مطرح می‌کند. در عین حال هر رویکرد به صورتی مستقل موضوع اخلاق را بررسی می‌کند و تمایل دارد که خود را مستقل از دیگری نشان دهد. پاسخ هر رویکرد به مسائل اخلاقی نیز متفاوت از دیگر نظریات است. این سه نظریه عبارتند از: نظریه رشد شناختی، نظریه یادگیری اجتماعی و نظریه روانکاوی.

۱.۱ نظریه رشد شناختی

این نظریه نخستین بار توسط ژان پیاژه مطرح شد و بعدها بوسیله روانشناسانی نظیر لورنس کهلبرگ، ویلیام دامون، رالف موشر و ویلیام پری، توسعه یافت.

پیاژه از دو طریق به گسترش رویکرد شناختی کمک کرد. نخست اینکه او نشان داد که فراگیر در شناخت وجود بطور کلی دارای انگیزه است و اینگونه نیست که یادگیری انسان بطور درستی از طریق شرطی شدن صورت گیرد. دیدگاه ساختاری - شناختی بر این باور است که انسان بطور بالقوه دارای استعداد خاصی است که (اولاً) بر نوع تجربیات دوجانبه‌ای که فرد با مردم دارد تأثیر می‌گذارد و (ثانیاً) رشد آینده فرد حاصل تعامل دوجانبه او با مردم است. به عبارتی هر شخص هم اثر گذار است و هم اثر پذیر، مرد یا زن در فرآیند رشد خود مدام در تعامل با محیط، ساختارهای جدید را کسب می‌کنند و در عین حال ساختارهای جدید به کمک ساختارهای قبلی توسعه می‌یابند.

سهم دیگر پیاژه تأثیر مستقیم او در شناخت رشد اخلاقی است، یعنی درست نظیر آنچه که در رشد شناختی کودک مطرح است. تجربه او نشان داد که در فرآیند رشد اخلاقی نظیر رشد شناختی بطور واضحی مراحل قابل تشخیص و متناسب با ساختارهای تفکر، قابل مشاهده است.^۱ «پیاژه مراحل رشد اخلاقی را به دو مرحله اخلاق واقع‌گرایانه و اخلاق کنش و واکنش متقابل محدود می‌کند او معتقد است که در مرحله اول کودک امور جاری را بطور مطلق می‌بیند و قوانین را تغییرناپذیر فرض می‌کند. قضاوت کودک در این مرحله تنها اعمال ظاهری افراد است و او در این مرحله هنوز قادر نیست که خوبی و بدی اعمال را براساس نیت و قصد مورد ارزیابی قرار دهد. در مرحله دوم کودک قوانین موجود را قوانینی اختیاری و قابل تغییر می‌بیند و ویژگی مهم در

این مرحله رسیدن به این مرحله شناختی است که دیگر خوبی و بدی اعمال را تنها براساس ظاهر آنها نبیند و نیت و قصد شخص عمل‌کننده برای او مهم جلوه می‌کند. بعقیده پیاژه در بین سنین ۹ تا ۱۱ سالگی کودکان شروع به ظاهر نمودن اخلاق مرحله دوم می‌کنند و تا قبل از آن در مرحله اول رشد اخلاقی قرار دارند. مترجم»^۲

وضعیت جوانان را از نظر مرحله رشد اخلاقی با ارائه انواع مختلفی از استدلال‌های اخلاقی می‌توان مشخص کرد. رویکرد ساختاری رشد، یکی از مسائل بنیادی در مراحل رشد اخلاقی است. در این دیدگاه افراد مراحل مشابهی از رشد اخلاقی را طی می‌کنند. این شباهت در ساختارهای تفکر افرادی که در یک مرحله خاص از فرآیند رشد اخلاقی قرار دارند بوضوح قابل مشاهده است.

نظر کلی این است که رشد اخلاقی موجودات انسانی اولاً دارای مراحل است و هر فرد مراحل مختلف را بترتیب پشت سر می‌گذارد، ثانیاً تدریجی است و صرف نظر از جنسیت در همه افراد قابل مشاهده است، ثالثاً در فرد بطور بالقوه استدلال‌های مرحله بالاتر وجود دارد که از طریق مواجهه با محیط رشد می‌یابد. براساس این دیدگاه، این محیط است که موجب برانگیختن اخلاق می‌شود و اخلاق در برخورد با محیط رشد می‌یابد. بدون انگیزش و مواجهه با یک رویداد اخلاقی مناسب، افراد در مرحله طبیعی اخلاقی قرار خواهند گرفت و رشد اخلاقی در آنها توسعه نخواهد یافت.

ساختارگرایان در دفاع از نظریه خود مدعی هستند که می‌توان فرد را از یک مرحله به مرحله دیگر ارتقاء داد، اما راه‌های تفکر و ساختارهای تفکر، از فرهنگی به فرهنگ دیگر، فرق می‌کند. حتی هنجارهای اخلاقی نیز به میزان زیادی در جوامع مختلف ممکن است فرق کند و به همین علت است که رفتارها نیز متفاوت است. اما ساختارهای اساسی تفکر و مراحل رشد در بین همه افراد مشابه است.

یک مشخصه دیگر که در رویکرد ساختاری وجود دارد، این است که همه این مراحل تغییرناپذیر هستند. در هر بار یک مرحله ویژه از تفکر اخلاقی در فرد بروز می‌کند و ممکن نیست که فرد به مرحله عقب‌تر برگردد. اگر هم بنا به عللی فرد دچار تنزل اخلاقی شود، یقیناً از درون با یک ضربه روحی مواجه خواهد شد. در عین حال اینگونه هم نیست که فرد بطور جهشی عمل کند و مثلاً از مرحله دوم اخلاقی ناگهان به مرحله چهارم رشد اخلاقی منتقل شود. پیشرفت در یک مرحله بطور طبیعی منجر به ارتقاء سطح اخلاقی فرد و گذر از یک مرحله به مرحله دیگر می‌شود. اما این کار مستلزم زمان و مواجه شدن فرد با تجربیات جدید است.

شاید بهترین نظریه شناخته شده در رشد شناختی اخلاقی نظریه‌ای است که توسط لورنس کهلبرگ مطرح شده است. کهلبرگ ابتدا سه سطح عمومی از رشد تفکر اخلاقی را مطرح می‌نماید و سپس برای هر سطح اخلاقی نیز دو مرحله را بعنوان زیرمجموعه تعیین می‌کند. در

مجموع مراحل شش گانه‌ای را برای رشد اخلاقی دربر می‌گیرد.^۲ این سطوح و مراحل عبارتند از:

۱- سطح اخلاق پیش‌قراردادی: در این سطح از رشد اخلاقی، رفتار کودک بر اساس اجتناب از تنبیه و یا گرفتن پاداش تنظیم می‌شود. این سطح دارای دو مرحله بشرح زیر است:

مرحله اول - اخلاق مبتنی بر تنبیه و اطاعت: در این مرحله که کودک از حدود ۳ سالگی وارد آن می‌شود، معمولاً برای اجتناب از تنبیه و به علت ترس از مراجع قدرت (معمولاً والدین) به کارهای خوب دست می‌زند و از کارهای بد پرهیز می‌کند.

مرحله دوم - اخلاق مبتنی بر پاداش یا دوره وسیله‌ای - نسبی: در این مرحله کودک برای گرفتن پاداش به سازگاری و هماهنگی با قوانین اخلاقی مبادرت می‌ورزد و درباره مسائل اخلاقی از یک چشم‌انداز نسبتاً خودخواهانه فکر می‌کند. ویژگی اخلاقی فرد در این مرحله لذت‌طلبی است و اگر فرد نسبت به مقررات اخلاقی خاصی تسلیم می‌شود، بیشتر بدلیل پاداش و منفعتی است که آنها برای او بدنبال دارد. در این مرحله، هر آنچه که از نظر کودک لذت‌بخش و یا سودآور باشد صحیح و آنچه که لذت‌بخش نباشد غلط است.

۲- سطح اخلاق قراردادی: در این سطح از رشد اخلاقی، قراردادهای اخلاقی فی‌نفسه برای کودک دارای ارزش است و پاسداری از آنها برای فرد اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. این سطح نیز دارای دو مرحله بشرح زیر است:

مرحله سوم - اخلاق پسر خوب یا دختر خوب بودن: در این مرحله کار صحیح از نظر کودک چیزی است که تصویب و تأیید دیگران را بدنبال دارد. در این مرحله کودک سعی دارد که بر طبق تعالیم و انتظارات اطرافیان زندگی کند.

مرحله چهارم - مرحله اخلاق مبتنی بر قانون و نظم: این مرحله گاه به نام مرحله «آشنایی با قانون و نظم» نیز نامیده می‌شود. در این مرحله اقتدار نظم اجتماعی در فرد حاکم می‌شود و قراردادها و قوانین اجتماعی برای فرد دارای ارزش است. کودک در این مرحله جامعه خوب را جامعه‌ای می‌داند که به قوانین و مقررات اجتماعی عمل می‌کند.

۳- سطح اخلاق مافوق قراردادی: در این سطح از رشد اخلاقی معیارها و استانداردهای اخلاقی درونی می‌شود و فرد نیازی به کنترل از سوی جامعه ندارد. بعقیده کهلبرگ اخلاق در این مرحله مبتنی بر اصول جهانی و همگانی و مافوق قراردادهای اجتماعی است. تخطی از این اصول موجبات احساس گناه را در فرد فراهم می‌آورد. این سطح از رشد اخلاقی نیز خود دارای دو مرحله مجزا است:

مرحله پنجم - اخلاق مبتنی بر پیمان و میثاق اجتماعی: در این مرحله است که مسئولیت اخلاقی در فرد و در تعامل با اجتماع مشاهده می‌شود. از نظر فردی که در این مرحله قرار دارد، رفتاری درست است که در چارچوب حقوق عمومی افراد و براساس معیارهای مورد توافق

همه افراد جامعه انجام گیرد.

مرحله ششم - اخلاق مبتنی بر اصول جهانی و همگانی: در این مرحله رفتار درست و یا نادرست با تصمیم و انتخاب خود آگاهانه و براساس وجدان فردی و اصول اخلاقی که در همه جا ثابت است و شمول دارد، تبیین می‌گردد. نظیر احترام به مقام انسان و یا دوست داشتن عدالت. این مرحله بالاترین مرحله رشد اخلاقی است. کهلبرگ در تحقیق خود نشان داد که تعداد کمی از مردم دنیا می‌توانند خود را به بالاترین سطح رشد اخلاقی برسانند. به اعتقاد کهلبرگ حدود سنی برای رسیدن به این مراحل شش گانه براساس تربیت‌های مختلف افراد و فرهنگهای گوناگون متفاوت است ولی درعین حال می‌توان در مطالعات او حدود سنی زیر را تشخیص داد: کودکان بین ۳ تا ۷ سال در سطح اول رشد اخلاقی، کودکان بین ۷ تا ۱۲ سال در مرحله دوم و نوجوانان بین ۱۲ تا ۱۵ سال در مرحله سوم رشد اخلاقی قرار دارند. بعقیده کهلبرگ افرادی که از نظر شناختی رشد کافی پیدا کرده‌اند (بعقیده او پس از بیست سالگی) می‌توانند در سطح مراحل پنجم و ششم رشد اخلاقی (سطح سوم رشد اخلاقی) قرار گیرند.^۱

ساختار گرایان، اظهار می‌دارند که نظریه کهلبرگ می‌تواند در ارتقاء سطح رشد اخلاقی دانش‌آموزان دوره ابتدایی، متوسطه و بالاتر کاربرد داشته باشد. در قسمت‌های بعد به این مبحث اشاره خواهد شد.

۱.۲ نظریه یادگیری اجتماعی

نظریه یادگیری اجتماعی از دیدگاه «تجربه‌گرایی» جان لاک و رفتارگرایانی چون جان واتسون و بی‌اف اسکینر متأثر است. این دیدگاه معتقد به لوح سفید است، که براساس آن جامعه تجربه، نگرشها و ارزشهای فرد را می‌نویسد.

در اینجا لازم است که به جامعه با نگاه وسیع‌تری نگریسته شود. جامعه از خانواده (که بطور مستقیم با فرد در تماس است)، گروههای اجتماعی، طبقه اجتماعی، مؤسسات و بالاخره فرهنگی که فرد در آن متولد شده، تشکیل شده است. این نیروهای اجتماعی با درجات متفاوتی در یادگیری‌های فرد سهیم هستند. برخی از این یادگیری‌ها، یادگیری‌های اخلاقی هستند. یا بعبارتی دیگر، «یادگیری درباره آنچه که یک فرد باید انجام دهد» و گاه این دروس اخلاقی که بر لوح سفید فرد نوشته می‌شود، درس‌های خوبی هستند و بخوبی هم یاد گرفته می‌شوند. اما برخی اوقات آنها دروس اخلاقی ضعیفی هستند که به شکل ضعیفی نیز یاد گرفته می‌شوند. هر فرد، اخلاق و سایر یادگیریهای اجتماعی را به دو طریق یاد می‌گیرد: اولین روش آموزش به شیوه مستقیم است. فرضاً دختر و یا پسری که از جیب والدین خود پول می‌دزدد و عمل او توسط والدین کشف می‌شود، می‌توان او را بدین طریق آموزش داد که «عمل شما عمل زشتی بود و دیگر نباید آن را انجام دهی، اگر پول می‌خواستی چرا به من نگفتی». روش دوم یادگیری از طریق تقلید و سرمشق گرفتن از دیگران

۱.۳ نظریه روانکاوی

سومین رویکرد در رشد اخلاقی، رویکرد روانکاوی است. پایه گذار این نظریه، زیگموند فروید پزشک اتریشی است. نظر او در کشف ذهن ناخودآگاه تا قبل از پایان قرن نوزدهم توجه تعداد زیادی از اندیشمندان جهانی را به خود جلب کرد. در این قرن سخنگوی برجسته این نظریه برونو بتلهایم است.

دیدگاه روانکاوی بر این عقیده مبتنی است که رفتار انسان برانگیخته از عاملهایی است که انسان خود به آنها آگاه نیست، به عبارت دیگر، پایه رفتار انسان «انگیزه‌های ناخودآگاه هستند». این نظریه به علت توجه به عاملهایی که دور از آگاهی انسان می‌باشند و رفتارهای خاصی را در او برمی‌انگیزند بسیار مهم و قابل توجه است، اگرچه این دیدگاه تبیین‌کننده همه رفتارهای انسان نیست.

رشد اخلاقی فروید از دیدگاه وی در مورد ساختمان شخصیت و رشد آن متأثر است. از نظر فروید شخصیت نتیجه یا محصول فعل و انفعال و یا تعارض میان عوامل غریزی از یک طرف و عوامل اجتماعی از طرف دیگر است. به عقیده فروید لی‌بیدو (Libido) یا غریزه جنسی و لذت‌جویی عامل اساسی انگیزش حیاتی است و همواره با عامل اجتماعی فرد، در مبارزه است. به عبارت دیگر، اجتناب از رنج و جستجوی لذت با عرف اجتماعی تعارض دارد.^۵

از نظر فروید شخصیت انسان از سه جزء مهم تشکیل شده است:

۱- نهاد یا او (Id)، نهاد آن جنبه از شخصیت است که موروثی و غریزی می‌باشد و تحت فرمان لذت‌جویی است و دایماً می‌کوشد بر سایر جنبه‌های روان یا شخصیت مسلط شود و شخص به وجود و عمل آن آگاهی ندارد. نهاد از قوانین استدلال و منطق پیروی نمی‌کند و فاقد هرگونه ارزش اخلاقی است و فقط به یک موضوع توجه دارد و آن ارضای نیازهای فطری یا غریزی بر طبق اصل لذت است.

۲- خود یا من (Ego)، آن جنبه از شخصیت یا روان است که حالات و اعمال آگاهانه را نشان می‌دهد و در نتیجه مواجه شدن با عالم خارج و تأثیر از آن تکوین یافته و رشد می‌کند. در شخص متعادل «خود» قوه مجریه شخصیت است و نهاد را کنترل می‌کند و فرد وقتی از شخصیت سالم برخوردار خواهد بود و خواهد توانست با محیط سازگار و هماهنگ باشد که «خود» او واکنشهای اجرایی خود را بهتر و عاقلانه‌تر انجام دهد.

۳- فراخود یا من برتر (Super Ego)، آن قسمت از شخصیت است که از ترکیب معیارهای اخلاقی و ممنوعیتهایی از طرف والدین - مخصوصاً پدر - تکوین یافته و رشد و تکامل پیدا می‌کند. به عبارت دیگر، فراخود جنبه اخلاقی یا معنوی شخصیت را تشکیل می‌دهد و بیشتر معرف آرمان و ایده‌آل است تا واقعیت.^۶

به عقیده فروید وقتی کودک در برابر محیط واکنش نشان می‌دهد، نه تنها «خود» رشد می‌کند، بلکه نوعی آگاهی نسبت به «درست» و

است. فرضاً بچه می‌بیند که همسایه آنها با یک موقعیت دشوار روبرو شده است و از والدین او تقاضای کمک می‌کند و آنها نیز به یاری همسایه برمی‌خیزند و یا اینکه پدر خانواده به هنگام خشم، فحاشی می‌کند و وسائل خانه را خرد می‌کند و یا مادر او با تهدید شوهر و قهر کردن موفق می‌شود که به خواسته‌های خود برسد، همه این رفتارها توسط فرزندان تقلید می‌شود. از سوی دیگر آن دسته از رفتارهایی که بوسیله پاداش تقویت می‌شود، چه اخلاقی و چه غیر اخلاقی، بیشتر تکرار خواهد شد.

اینکه مفهوم رفتار اخلاقی در دیدگاه نظریه یادگیری اجتماعی چیست، تا حدی نیازمند نگرش بی‌غرضانه به رفتار انسانی است. اینور ماکوبی روانشناس می‌نویسد «رفتار اخلاقی یا آنچه که خوب یا صحیح فرض می‌شود، رفتاری است که مورد تأیید گروه قرار گیرد، زیرا این گروه‌های اجتماعی هستند که مشروعیت یک رفتار را تأیید می‌کنند. «خوب» یا «صحیح» از درون فرد بیرون نمی‌آید جامعه است که خوب یا بد را تعیین می‌کند.

طرفداران نظریه یادگیری اجتماعی بر نقش والدین قبل از اینکه کودک تحت تأثیر جامعه قرار گیرد، بسیار تأکید می‌کنند. از نظر آنها نقش والدین تدارک یادگیری‌های مستقیم و اولیه است. از آنجا که کودک سریع الگو برداری می‌کند، لذا والدین باید خود الگوی واقعی از رفتارهای اخلاقی باشند.

والدین نمایندگان فرهنگ جامعه در خانواده برای انتقال رفتارهای مطلوب و کلیدی هستند. نقش آنها اجتماعی کردن اولیه کودکان است. مدافعان نظریه یادگیری اجتماعی برای پرورش و رشد اخلاقی کودک به دو مرحله پیش اجتماعی شدن و اجتماعی شدن، قایل هستند. والدین در آموزش رفتارهای اولیه (پیش اجتماعی) مسئولند و مدرسه مسئولیت بعدی را برعهده دارد.

امیل دورکیم می‌گوید «در این قرن، نقش خانواده برای انتقال کل ارزشهای اجتماعی به کودک هم کوچک است و هم بیشتر اوقات شخصی عمل می‌کند و از این رو نقش مدرسه پس از خانواده بسیار مهم است». در مدرسه کودک واقعاً یاد می‌گیرد که در جامعه چگونه عمل کند و از آنجا که جامعه منبع اعتبار بخشی به ارزشهای اخلاقی است، لذا در مدرسه باید به کودک مقررات اجتماعی را یاد دهند.

تئوری یادگیری اجتماعی از جمله دیدگاههای مهم در روانشناسی است و احتمالاً نیز بهتر از سایر دیدگاهها از سوی مردم فهمیده می‌شود. بطور خلاصه بین نقطه نظرات روانشناسان رشد شناختی و یادگیری اجتماعی در ارتباط با آموزش اخلاق و ارزشها تفاوت وجود دارد. رشدگرایان به تفکر و ساختارهای تفکر اخلاقی معتقد هستند، و نظریه پردازان یادگیری اجتماعی بر آموزش رفتار پیش اجتماعی توسط خانواده و عمل و رفتار آنها و دیگر گروههای اجتماعی تأکید دارند.

۲. سبک‌های یادگیری

کودکان با یک سری از ارزش‌ها یا حالت‌های اخلاقی بخصوصی متولد نمی‌شوند. ارزش‌ها در طول زمان یاد گرفته می‌شود. روش‌هایی که کودکان اخلاقیات را یاد می‌گیرند به چهار دسته یا چهار «E» می‌توان دسته‌بندی کرد. ۱- موعظه یا نصیحت (Exhortation) ۲- نمونه یا الگو (Example) ۳- انتظار (Expectation) ۴- تجربه (Experience)

الف - روش نصیحت یا موعظه

«E» اول یا نصیحت به آموزش مستقیم کودکان اشاره می‌کند. در این روش به بچه‌ها گفته می‌شود که چه چیزی درست است و چه چیزی غلط، و نیز کودکان ترغیب می‌شوند که به رفتار معینی عمل کنند و نه به هر طریقی که دوست دارند.

بطور کلی در این روش به افراد آموزش داده می‌شود که براساس یک رشته دستورالعمل‌ها و یا اصول اخلاقی زندگی کنند. عده‌ای بر این روش خرده گرفته‌اند که نصیحت کردن به بچه‌ها چندان مؤثر نیست. با این وجود، این روش در تعلیم و تربیت اخلاقی سابقه طولانی دارد و ضمناً اثربخشی آن مورد تأیید روانشناسی است و در موارد متعددی نیز مفید بودن آن ثابت شده است.

نوع نصیحت اقسام مختلفی دارد نظیر نصیحت با استفاده از استدلال‌های دقیق، نصیحت از طریق برانگیختن احساسات و عواطف فرد و یا نصیحت به شکل تلویحی.

ب - روش نمونه یا الگو

«E» دوم به مدل اخلاقی یا الگوی رفتاری در محیط کودک اشاره می‌کند. در مدرسه معلمان و یا سایر دانش‌آموزان می‌توانند بعنوان الگوی رفتاری کودک انتخاب شوند، مثلاً دانش‌آموز رفتار خاصی را چه از نوع کلمات و یا اعمال از معلم و دیگر دانش‌آموزان مشاهده می‌کند و درصدد تقلید از آنها برمی‌آید.

جنبه مهم این نوع یادگیری بعد احساسی آن است که احتمالاً در گرایش به انجام یک عمل بخصوص از سوی دانش‌آموز نقش دارد. برای مثال اگر دانش‌آموز نسبت به معلم و یا دانش‌آموز بخصوصی گرایش مثبت داشته باشد درصدد تقلید از رفتار او برمی‌آید و برعکس اگر نگرش منفی داشته باشد علاقه‌ای به انجام آن کار ندارد.

ج - انتظار

سومین «E» یا انتظار به بروز رفتار خاصی از سوی فرد و در یک موقعیت خاص اشاره می‌کند. عبارت دیگر فرد در موقعیتی قرار می‌گیرد که احساس می‌کند باید رفتار خاصی را از خود نشان دهد. برای مثال کلاس درس جایی است که به میزان زیادی فشار رقابت در بین دانش‌آموزان وجود دارد. معلم انتظار دارد که دانش‌آموزان رفتارهای خاصی را در بعد تحصیلی و یا اخلاقی از خود نشان دهند. فرضاً معلم انتظار دارد که دانش‌آموزان با یکدیگر همکاری کنند، برای یکدیگر احترام قایل شوند و حقوق هم‌دیگر را رعایت کنند. از سوی دیگر

«نادرست» نیز در او ایجاد می‌شود. این آگاهی مبنای همان چیزی است که معمولاً به آن «وجدان اخلاقی» گفته می‌شود و فروید آنرا «فراخود» می‌نامد. «فراخود» به مقدار زیاد تحت تأثیر پدر و مادر است. فروید می‌گوید «چون هر یک از ما در دوره کودکی به اولیاء خود متکی هستیم، چیزی در ما ایجاد می‌شود که در داخل «خود» تشکیل یک نوع وسیله‌ای می‌شود که باعث دوام تأثیر پدر و مادر می‌گردد...»

نقش والدین از دیدگاه روانکاوی

بنظر فروید، از لحظه تولد به بعد، همیشه بین آنچه که کودک مایل است انجام دهد و آنچه که اولیاء و دیگران از او می‌خواهند، کم و بیش تضاد وجود دارد. وقتی کودک انگشتان خود را می‌مکد، اولیاء او می‌گویند، «این کار را نکن، بچه‌های بد این کار را می‌کنند». در مورد مسائل جنسی، این نوع دستورها شدیدتر و بیشتر است. مثلاً کودک نباید لخت راه برود، در مورد اعضاء تناسلی خود نباید سؤال کند، نباید با ناخن‌های خود دیگران را بیازارد، بعضی از کلمات را نباید بکار ببرد و... در واقع کلمه «باید» و «نباید» هزاران بار در گوش او خوانده می‌شود. وقتی کودک از اجرای اوامر پدر و مادر سر باز می‌زند، با یک کلمه تند یا احساس شرمساری که در اثر انجام کار بد به او دست می‌دهد، یا شاید با دیدن ناراحتی پدر و مادر خود و یا به وسیله ضربه‌های شلاق، چوب و سیلی تنبیه می‌شود. بهر حال موقعی فرا می‌رسد که کودک رفتار خود را بجای پدر و مادر، شخصاً کنترل می‌کند و گاه امر و نهی پدر و مادر را، گو اینکه متعلق بخود او بوده است، تکرار می‌کند. اولیاء او می‌گویند «تو باید از خودت خجالت بکنی» و او می‌گوید «من باید از خودم خجالت بکنم» و یا اولیاء او می‌گویند «تو کثیف و بد هستی» و او می‌گوید یا فکر می‌کند که «من کثیف و بد هستم» «فراخود» امر و نهی و یا منع و نکوهش پدر و مادر را «درونی» می‌سازد. چون امر و نهی پدر و مادر بطور اصطلاحات کلامی بیان می‌شود، تحصیل آنها نیز برحسب همین اصطلاحات انجام می‌گیرد.

البته پدر و مادر نیز، الگوهای فرهنگی و ارزش‌های جامعه خود را درست همانطور که بوسیله پدر و مادر، معلمین و غیره به آنها تحمیل شده است، در کودک خود منعکس می‌کنند. اثر پدر و مادر بر روی رفتار فرزند، تنها جنبه منفی ندارد. پدر و مادر در فرزند خود الگو یا نمونه‌ای را ایجاد می‌کنند که در رفتار و گرایش کودک نسبت به خود و دیگران اثر بسیار دارد. کودک همراه با رشد خود، ارزش‌ها، آرمان‌ها، گرایشهای اجتماعی و طرحی از نقش خود در اشیاء و امور و نیز رابطه بین آنها را پیدا می‌کند. پدر و مادر از آن جهت در شخصیت کودک اهمیت دارند که اثر خود را در دوره‌های اولیه رشد او و آنگاه که کودک بر آنها متکی است و نیز در شکل پذیرترین سالهای حیات فرزند خود، بر او می‌گذارند و کودک تا مدتها تحت نفوذ آنها می‌باشد.^۷

انتظارات معلمان از دانش‌آموزان فرق می‌کند و به همین علت در هر کلاس از ارزشهای ویژه و یادگیریهای اخلاقی خاصی بوجود می‌آید.

د - تجربه

چهارمین «E» تجربه است که به عمل درگیر شدن دانش‌آموزان در تجربیات خاصی اشاره می‌کند. شاگرد از طریق انجام دادن یا عمل کردن یاد می‌گیرد. البته برخی از یادگیریها از طریق تجربیات غیرانسانی حاصل می‌شود. برای مثال شاگرد پس از مشاجره با دانش‌آموز دیگر و زخمی شدن به این نتیجه می‌رسد که بهتر است در برخورد با دیگران از یک رفتار منطقی پیروی کند. البته همه تجربیات از این نوع نیست. برای مثال کودکی که در مدرسه عضو گروه «خدمت به دانش‌آموزان» است، ممکن است که این احساس در او تقویت شود که بعداً به سایر افراد بنی نوع بشر کمک کند.

این چهار سبک یادگیری در رشد اخلاقی افراد جوان سهم مهمی دارند و معلم می‌تواند در آموزش اخلاقیات و یا ارزشها از آنها در عمل استفاده کند.

کنند و یا تبیین سازند. بدین طریق هم دانش‌آموزان نسبت به ارزشهای خود واقف می‌شوند و هم همکلاسی آنها از ارزشهای آنها آگاه می‌شوند. نقش معلم در این روش، معرفی ارزشها از طریق فعالیت‌های مختلف و تسهیل کردن فرآیند تبیین ارزشهای دانش‌آموزان است. معلم نه ارزش خاصی را تبلیغ می‌کند و نه نظرات دانش‌آموزی را تأیید می‌کند.

رویکرد تبیین ارزشها متأسفانه چندان زیربنای نظری ندارد. اما بهر حال در این رویکرد یک ارزش به نظرخواهی گذاشته می‌شود و دانش‌آموزان نیز بعنوان موافق یا مخالف نظرات خود را در مورد آن اعلام می‌کنند. برای روشن شدن ارزش یک رفتار رعایت شش شرط ضروری است (الف) انتخاب موضوع (ب) انتخاب آزاد (ج) انتخاب از بین شقوق مختلف (د) اهمیت داشتن موضوع (ه) مردم آن موضوع را یک ارزش بدانند و (و) آن موضوع از یک ثبات ارزشی برخوردار باشد. معلم با توجه به معیارهای فوق دانش‌آموزان را هدایت می‌کند تا ارزشهای خود و دیگران را کشف کنند.

۳.۲ رویکرد شناختی در آموزش اخلاق

از اواخر دهه ۱۹۶۰ لورنس کهلبرگ و گروهی از همکاران او کوشش کردند که نظریه رشد شناختی را در برنامه‌های آموزشی به کار گیرند. در این رویکرد سعی بر آن است که به معلمان کمک شود تا از طریق درگیر کردن کودکان و نوجوانان در مسائل اخلاقی، آنها را به مراحل بالای تفکر اخلاقی هدایت کنند.

کلید رویکرد رشد شناختی مواجه ساختن دانش‌آموزان با یک مسئله غامض اخلاقی است، تا هم در آنها انگیزه ایجاد شود و هم در تفکر از خود کوشش نشان دهند. در این روش کودک با موضوعی روبرو می‌شود که با روش فعلی تفکر او مغایر است و در نتیجه نوعی عدم تعادل عقلانی در او بوجود می‌آید، و کودک ناچار می‌شود که راه کاملتری را برای حل آن مسئله جستجو کند. حاصل آن شکل‌گیری تفکر جدید اخلاقی و انتقال او به مرحله بالاتری از رشد اخلاقی است.

در رویکرد رشد شناختی معلم پس از طرح یک مسئله غامض اخلاقی و ارائه یک داستان، از دانش‌آموزان می‌خواهد که درباره درستی و نادرستی تصمیم رفتار قهرمان داستان قضاوت کنند. دانش‌آموزان با توجه به راه‌حلهایی که ارائه می‌کنند و نوع قضاوت آنها به دو گروه تقسیم می‌شوند که بدین طریق سطح تفکر اخلاقی دانش‌آموزان مشخص می‌شود، موضوعات باید بگونه‌ای انتخاب شوند که متناسب با سطح تجربه دانش‌آموزان باشد. کهلبرگ در تحقیقات خود نشان داد، دانش‌آموزی که در مرحله خاصی از تفکر اخلاقی قرار دارد، از شنیدن بحث‌ها و ادله دانش‌آموزی که در مرحله بالاتری از رشد اخلاقی قرار دارد متأثر می‌شود، اما از شنیدن بحث‌های کودکی که در مرحله پایین‌تری از تفکر اخلاقی قرار دارد، متأثر نیست. در واقع دانش‌آموز تمایل دارد که همواره بسوی ساختارهای پیچیده‌تری از تفکر اخلاقی حرکت کند و این امر

۳. رویکردها در آموزش اخلاق

فرهنگ‌های متفاوت، در ادوار مختلف هر کدام به‌طریقی آموزش اخلاق را رهبری کرده‌اند، و هر یک نیز ناخودآگاه به نظریات مختلفی در رشد اخلاقی و سبک‌های یادگیری کشیده شده‌اند. بعلاوه هر فرهنگ، مستقل از دیگر فرهنگ‌ها روش خاصی را در تعلیم و تربیت اخلاقی به جوانان برگزیده است و با توجه به ارزشهای خاص خود، نظام اخلاقی ویژه‌ای را بوجود آورده‌اند.

در حال حاضر چهار رویکرد در تعلیم و تربیت وجود دارد که هر کدام سعی دارند اخلاق را از طریق آن آموزش دهند. این چهار رویکرد عبارتند از:

(۱) رویکرد تبیین ارزشها (۲) رویکرد رشد شناختی (۳) رویکرد تحلیل ارزشها و بالاخره (۴) رویکرد مجموعه ارزشها

۱- رویکرد تبیین ارزشها از نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ بوجود آمد و از آن زمان به بعد توسعه یافت. این رویکرد همانگونه که از عنوان آن پیداست، روشی است که طی آن معلم به بچه‌ها در روشن کردن ارزشهای خودشان کمک می‌کند. مدرسه و یا معلم در این میان، نقشی خنثی دارد و از هیچ رفتار اخلاقی ویژه‌ای جانبداری نمی‌کند. در این رویکرد سعی می‌شود که کودکان از طریق فرآیند خود کشفی در اعمال و رفتارهای خود، ارزشهای خویشتن را بشناسند و راه صحیح را از غلط تشخیص دهند. رویکرد تبیین ارزشها، از طریق یک سری بازیهای کلاسی و انجام فعالیت‌های مختلف در زمانهای بخصوصی به اجرا درمی‌آید و برحسب موضوع درس و سطح سنی دانش‌آموزان فرق می‌کند.

در این رویکرد هدف این است که فرصتهایی به دانش‌آموزان داده شود تا خود از طریق فعالیت‌های مختلف ترجیحات شخصی را کشف

ناشی از کنش‌های عقلانی است که موجب می‌شود بچه‌ها به مراحل بالاتر و جامع‌تری از استدلال‌های اخلاقی حرکت کنند.

کهلبرگ و همکاران او سعی کرده‌اند که رشد اخلاقی کودکان را از طریق رویکرد دیگری که به نام «مدرسه جامعه واقعی» معروف شده است، تسهیل کنند. یک مدرسه نوعاً خود یک جامعه است. در این رویکرد دانش‌آموزان تشویق می‌شوند که بطور داوطلبانه و در یک فرآیند دموکراتیک اداره امور خودشان را برعهده گیرند. دانش‌آموزان مسائل اخلاقی و اجتماعی را از طریق درگیر شدن در مسائل مختلف مربوط به طرح (مدرسه جامعه واقعی) فرا می‌گیرند. این طرح در حال حاضر در مدارس مختلف آمریکا اجرا می‌شود.

۳.۳ تحلیل ارزشها

سومین رویکرد در آموزش اخلاق، تحلیل ارزشها نام دارد. اساساً این ایده به آموزش فرآیند استدلال اخلاقی اصرار دارد. یا به عبارتی در این رویکرد دیدگاههای مختلف درباره یک ارزش را تحلیل می‌کند و سرانجام به یک نتیجه قابل دفاع می‌رسد. برای حصول این مقصود مهارتهای تفکر اخلاق از طریق همان روش تحلیل ارزشها به دانش‌آموزان آموخته می‌شود. همچنین به آنها یاد داده می‌شود که چگونه از روش علمی و یا مهارتهای حل مسئله در تحلیل مسائل اخلاقی استفاده کنند. اساس این رویکرد بر نظریه پاسکال بنا نهاده شده است. وی معتقد است که رشد اخلاقی فرد زمانی میسر است که فرد بطور وضوح بتواند درباره ابعاد یک موضوع اخلاقی بیندیشد.

۳.۴ رویکرد مجموعه ارزشها

رویکرد چهارم از سه رویکرد قبلی متفاوت است. این رویکرد به یک روش خاص و یا یک سری از شیوه‌ها محدود نمی‌شود و یا بعبارت دیگر یک رویکرد جامع است. در عمل، این رویکرد قصد دارد که در تجربه مدرسه‌ای دانش‌آموزانی که هرکدام دارای ارزشهای ویژه خود هستند، از طریق جامعه بزرگسال، رسوخ کنند. این ارزشها هم برای سعادت فرد و هم ایجاد یک جامعه مطلوب بوجود آمده‌اند.

در بین ارزشها، ممکن است که مواردی نظیر عشق به یادگیری، احترام به کار و پیشرفت، احترام به حقوق دیگران، پرهیز از اعمال زور نسبت به دیگران، احترام به خویشان و کسب صفات نیک نظیر شجاعت، گذشت و مهربانی مطرح باشد. نقش مدرسه جانبداری از ارزشهاست و تلاش می‌کند که آنها را جزئی از زندگی دانش‌آموزان سازد. برای مثال یک ارزش نظیر شجاعت و یا پرهیز از زورگویی، ممکن است که در درس ادبیات و یا تاریخ مطرح شود، و دانش‌آموزان از طریق بحث و گفتگو با آن درگیر شوند، نقش معلم کمک به دانش‌آموزان در درک اهمیت این ارزشها است. بعلاوه ارزشها نیز از طریق «برنامه درسی

پنهان» نظیر مقررات مدرسه، یاد داده می‌شود. مدرسه‌ای که رویکرد مجموعه ارزشها را در آموزش اخلاق بکار می‌گیرد، خود را ملزم به استفاده از چهار «E» (نصیحت، الگو، انتظار و تجربه) می‌داند. این مدرسه از معلمان و دانش‌آموزان انتظار دارد که خود را پایبند به این ارزشها بدانند.

ارزشها جزئی از انتظارات مدرسه هستند، و از این رو در جای دادن آنها در فرهنگ مدرسه و کوشش در ارائه تجربیات به دانش‌آموزانی که تمایل به انجام ارزشهای خود دارند، بسیار مهم هستند.

رویکرد مجموعه ارزشها، کوششی آگاهانه بوسیله جامعه بزرگسال، در انتقال ارزشها به نسل جوان است. انتقال ارزشها در جوامع سنتی با مشکل چندانی مواجه نیست. اما در جوامع مدرن و چند حزبی نظیر ایالات متحده با توجه به دیدگاههای اخلاقی متفاوت با مشکلاتی مواجه است.

در برخی از کشورها نظیر ایالات متحده و کانادا، این نگرانی وجود دارد که ارزشهای فرهنگ غالب بر ارزشهای فرهنگهای خرد (اقلیتها) غلبه کند. در این جوامع گاه آموزش ارزشهای فرهنگی غالب در اولویت قرار دارد و یا ارزشهای فرهنگهای خرد، تماماً به کنار گذاشته می‌شود. عده‌ای معتقدند که تدریس ارزشها در مدارس عمومی بخاطر اینکه ارزشهای اقلیت ما مورد حمله قرار می‌گیرد، کار مطلوبی نیست، زیرا ممکن است که دانش‌آموزان اقلیت احساس کنند، ارزشها و اخلاقیات آنها زیر سؤال رفته است. بهر حال هر حکومتی برای بقای خود از یک سری از ارزشهای مشخص حمایت می‌کند و سعی دارد که آنها را به نسل جوان منتقل کند. طبیعی است که از مدارس انتظار داشته باشد که در تحقق این ارزشها به آنها کمک کنند.

۴. آموزش اخلاق و دولت

هر دولتی بطور طبیعی تمایل دارد که برای بقا و کامیابی خویش تلاش کند. دولت بعنوان نماینده مردم خود، معمولاً از نگرشها و رفتارهایی حمایت می‌کند که مورد قبول مسئولین آن دولت است و در این میان تعلیم و تربیت جوانان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. یکی از ابزارهای عمده سیاسی، آموزش اخلاق است.

در جوامع سنتی که جهت‌گیریهایی مذهبی قوی است، آموزش اخلاق به افراد جوان حداقل اگر آسان نباشد، لاقلاً روشن است، کلیسا یا مسجد و دولت با هم کوشش می‌کنند که شهروندان را با اخلاقیات آشنا کنند. برای مثال در حکومت مذهبی ایران، مسجد و دولت بدنبال تحقق خواست خداوند هستند. دولت انتظار دارد که مردم مطیع دستورات خداوند باشند. در این کشور، مطیع خداوند بودن هدف شهروندی است و خلاصه شهروند خوب یعنی کسی که بیشتر مطیع خدا و پیامبر باشد. (تربیت افراد مؤمن، صالح و دانشمند که یکی از اهداف مهم دین اسلام است. بطور طبیعی منتهی به پرورش شهروندان

خوب نیز می‌شود، اما اسلام به چیزی فراتر از تربیت یک شهروند خوب فکر می‌کند. مترجم)

در کشورهای غیر مذهبی در نحوه ارتباط بین خواست مردم و دیدگاه دولت، تفاوت وجود دارد. در این کشورها دولت از پیر و جوان انتظار دارد که افرادی وطن‌خواه، امین، پرتلاش و مسئول باشند.

در سراسر تاریخ، شاید بمانند امروز آموزش اخلاق بعنوان یک فعالیت آگاهانه تا این حد مدنظر نبوده است. از آنجا که رشته وسیعی از رفتارهای اخلاقی وجود دارد. فرد زمانی خوب محسوب می‌شود که رفتارهای مورد قبول جامعه بزرگسال و یا ایده‌آلهای مذهبی جامعه از او بروز کند. در جوامع جدید، بویژه جوامع غربی، نقش کلیسا و روحانیت همچون گذشته نیست. معیار یک کار خوب تا قبل از بلوغ قضاوت جامعه و بعد از آن تشخیص خود فرد است. نقش جامعه بعد از بلوغ کمکی به افراد جوان برای شناخت راه صحیح از غلط است.

در حال حاضر بیشتر کشورهای جهان با این مسئله مواجه هستند که جوانان را یاری کنند تا بفهمند چه چیزی درست است و چه چیزی غلط. بعنوان مثال کشورهای نظیر جمهوری خلق چین و ایالات متحده از جمله کشورهای هستند که در آموزش ارزشهای اخلاقی مورد نظر خود به جوانان سخت تلاش می‌کنند.

ماتوتسه‌تونگ رهبر چین هدف اولیه آموزش و پرورش را تربیت افرادی با تفکر کمونیستی و در ابعاد اخلاقی، عقلانی و کاری ذکر می‌کرد. اینکه ماتو تربیت اخلاقی را مقدم بر سایر ابعاد ذکر می‌کند، ناشی از اهمیت اخلاق است. در کشور چین منظور از آموزش اخلاق تربیت افرادی با تفکر پرولتاریایی، تلاشگر و علاقمند به جامعه اشتراکی است، معلمان با استفاده از روشهای مختلف یادگیری که قبلاً بدان اشاره شد (نصیحت، الگو شدن، انتظار و تجربه) به این اهداف دست می‌یابند.

ایده‌آلهای زندگی اشتراکی برای مثال صفت شجاعت از طریق موضوعاتی نظیر حماسه دفاع چینی‌ها در شهر شانگهای و یا دفاع استالینگراد، کوشا بودن نظیر شهروندان تاجای، مدل نمونه کشاورزی اشتراکی در جمهوری خلق چین، آموزش داده می‌شود. بعداً فرصتهایی در اختیار دانش‌آموزان قرار می‌گیرد تا از طریق ستاد «خدمت به خلق» خود آنها نیز در فعالیتهای مشابه شریک شوند و بنوبه خود در خدمت به جامعه و فعالیتهای مفید سهیم گردند.

آموزش اخلاق در کشورهای مختلف متفاوت است. در برخی از کشورها از جمله چین آموزش اخلاق یک ماده درسی رسمی است که به همه دانش‌آموزان در سطوح سنی مختلف یاد داده می‌شود. اما در روسیه آموزش اخلاق تنها در سال آخر دبیرستان بصورت یک ماده درسی است و در بقیه سالها به شکل غیررسمی آموزش داده می‌شود.

در ایالات متحده آموزش اخلاق وضعیت مشخصی ندارد. درحالیکه

اکثریت شهروندان آمریکایی مایل هستند که خودشان را بعنوان افرادی مذهبی معرفی کنند، اما دولت و مدارس این کشور بطور رسمی سکولار (غیر مذهبی) هستند. اگرچه امروزه یک درک و فهم اخلاقی رو به گسترش در جامعه آمریکا مشاهده می‌شود و در آن سعی می‌شود که به آمریکایی‌ها یاد داده شود که چگونه با یکدیگر در صلح و صفا زندگی کنند، اما به هر حال در ارتباط با نقش مناسب مدارس عمومی در یک جامعه چند فرهنگی و نژادی چون آمریکا، در آموزش اخلاق نوعی عدم اطمینان وجود دارد. مدارس این کشور سعی دارند که از طریق جشن‌های ملی مختلف که بمنظور گرامیداشت سنت‌های قهرمانی برگزار می‌شود، جوانان را با ایده‌آلهای یک جامعه دموکراتیک آشنا کنند. ایالات متحده کوشش می‌کند که به جوانان وحدت ملی، کوشا بودن و مسئولیت را بیاموزد. اما در این کشور باید به دو مشخصه دیگر آن نیز اشاره کرد و آن مادیت‌گرایی و فردگرایی است.

در این کشور به دانش‌آموزان یاد داده می‌شود که به شیوه‌ای کاملاً آزاد، مسائل سیاسی و اجتماعی را مورد بررسی قرار دهند و خود آنها حقایق را کشف کنند. مسائل اجتماعی بحث‌انگیز غالباً در مدارس و بیشتر در دبیرستانها مورد بحث قرار می‌گیرد و دروسی را نیز به خود اختصاص داده است.

مدارس ایالات متحده بر فردگرایی تأکید دارند. تشویق رقابت فردی در مدارس نیز ناشی از این طرز تفکر است. اهداف دیگر فردگرایی آموزش این نکته به دانش‌آموزان است که فرد حتی اقلیت‌های مذهبی و نژادی در تلاش‌های اقتصادی و فرهنگی خود آزاد و مستقل است. سایر مفاهیم اخلاقی نظیر همکاری با دیگران، کمک به افراد نیازمند و یا ارزشگذاری برای کار و فعالیت از طریق کلوب‌های مختلف و به شیوه غیرمستقیم توسط مربیان آموزش داده می‌شود.

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

منابع

1- The International Encyclopedia of Curriculum, Moral and Values Education, K. Ryan, Pergamon Press 1991. PP, 736 - 738.

۲- روانشناسی تربیتی، رضا کرمی نوری و علیرضا مرادی، کتاب درسی مراکز تربیت معلم، ۱۳۷۵.

3- Ibid, PP, 738

۴- روانشناسی تربیتی، ص ۴۲ - ۴۰

5- Ibid, P, 738 - 739

۶- روانشناسی عمومی، شعاری‌نژاد، علی‌اکبر، انتشارات توس، ص ۵۷۱ - ۱۳۶۳، ۵۶۹.

۷- اصول روانشناسی، نرمان، لمان، ترجمه محمود ساعتچی جلد اول، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ص ۲۵۲ - ۲۵۲ چاپ ۱۳۵۲.

8- Ibid, PP, 739 - 743.